



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سی و چهارم





خانم مهردادخت از چالوس



به نام زندگی و سلام بر عاشقان همراه
برداشتم از غزل ۳۰۵۰ در برنامه ۱۰۰۱.

در بیت اول این غزل ذکر شده، خداوند که صاحب جمال و زیبایی و جوهر هر خوبی و خیر و برکت هست،
به جان و عقل ما آمده و می‌خواهد از طریق ما انسان‌ها به گل‌کوبی بپردازد یعنی در گلزار انسان‌ها
تفرج‌کنان قدم بگذارد و خودش را از طریق آن‌ها بیان کند و فقط گل‌ها را ببیند.

خدایگانِ جمال و خلاصه خوبی
به جان و عقل درآمد به رسمِ گل‌کوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰
-گل‌کوبی: مالیدنِ گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرّج

قبل از ورود به این جهان این جمال و خلاصه خوبی به صورت عدم در ما نهانیده شده بود و ما با هُبوط و افتادن به دام من‌ذهنی مانع این گل‌کوبی شدیم و به‌جای آن به گل‌کوبی مشغول شدیم و گرفتار دردهای حاصل از آن شدیم. حال دوباره از این خدایگان جمال و خلاصه خوبی می‌خواهیم که به مرکز ما بیاید و ما را از این گرفتاری‌های من‌ذهنی نجات دهد، چون او بهترین حیات‌بخش و نجات‌دهنده تمامی خلایق است. همان‌طور که بوی پیراهن یوسف روشنایی‌بخش چشم یعقوب شده بود، بوی خداوند و یوسفیت درون ما هم چراغ و روشنایی‌بخش چشم عدم ما خواهد شد، به شرط این که ما به عهد آلت و وفا کنیم و هر لحظه بله بگوییم و فضاگشایی در برابر اتفاقات این لحظه سرلوحه زندگی ما باشد.

بیا بیا، که حیات و نجاتِ خلق تویی
 بیا بیا، که تو چشم و چراغِ یعقوبی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

الآن یوسفیت یا هشیاری ما در چاه ذهن گیر افتاده، ولی اگر تو بیایی و حاکم بر این آب و گل ما یعنی ذهن همانیده ما شوی، ما هم از این تیرگی و حجابی که چشم عدم ما را پوشانده و درست نمی‌توانیم ببینیم و تمیز دهیم، آزاد می‌شویم و این دل سنگ شده ما از تابش نور تو تبدیل به گوهر ناب شده و نرم و لطیف می‌شود.

قَدَم بَنه تو بر آب و گِلَم که از قَدَمَت
ز آب و گِل برود تیرگی و محجوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

می‌دانیم که تو عاشق و طالب ما هستی و از طالب بودن توست که هر طالبی به مطلوبی می‌رسد. حالا من دیگر نمی‌خواهم که با این خروبه بیشتر از این درد ایجاد کنم که تا بعد طالبت شوم. تاکنون با من ذهنی خود طالبت بودم و بیراهه می‌رفتم، حالا می‌خواهم که نسبت به این من ذهنی‌ام بمیرم و مرده‌شویم مرا بشوید و به مطلبم که همان زنده شدن به توست برسم.

ز تابِ تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی
ز طالبیت رسد طالبی به مطلوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

زنده‌ای، کی مُرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مطلبت جوید تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳
-مطلب: طلب‌شده

«خدايگان جمال و خلاصه خوبی»، بیا بیا که فقط جمال و زیبایی که تو می‌بخشی شفابخش زندگی درون و بیرون من است. هرچه تا حالا از بیرون جمال و جلال گرفته‌ام مرا قانع و راضی نکرد، چون جمال و جلال این همانیدگی‌ها دوامی نداشت و توهمی بیش نبود. حال من هم مثل ایوب صبر می‌کنم که این صبر و فضاگشایی بهترین دواي دردهایم هست.

بیا بیا، که جمال و جلال می بخشی
بیا بیا، که دواي هزار ایوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

هر چند تو همیشه در کنارم بودی و هستی و هرگز نرفته بودی، ولی باز هم بیا اگرچه تا حالا با توصیفات و حرف‌های مرغوبی که در موردت می‌زدم می‌خواستم تو را ببینم، با آن کلمات فقط ذهنم مشغول بود و درواقع تو را نمی‌دیدم. حالا بیا که حقیقتاً می‌خواهم تو را ببینم.

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

بیا و به‌جای این جان من‌ذهنی، تو جانم باش که جانت بی‌نهایت و ابدی‌ست. بیا این جان من‌ذهنی‌ام را
بگش که با چنین جانی عاشق و مُحبّ تو شده بودم و الآن فهمیدم که محبوب واقعی تو هستی و جسم
من در این من‌ذهنی هیچ است و جز لاشه‌ای بی‌ارزش نیست.

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی
محبّ و عاشقِ خود را تو گُش که محبوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش
ما همه لاشیم با چندین تراش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۰
-لاش: هیچ چیز

حالا از خود می پرسم که وقتی او شاه جهان است و اداره کننده تمام کائنات است، پس چرا این قدر آشفته و پریشانم؟ وقتی خوب ناظر زندگی ام شدم، دیدم چشم عدم کور شده بود و در تمام زندگی ام او را نمی دیدم، فضاگشایی بلد نبودم، وقتی در شکم ذهنم گیر افتادم خدا را به درستی تسبیح نکردم، برای خودم پندار کمال و ناموس و درد ایجاد کردم.

اگر نه شاه جهان اوست، ای جهانِ دُژم
به جانِ او که بگویی: چرا در آشوبی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰
-دُژم: غمگین و اندوهناک

ولی اکنون با برکت این برنامه گوهربار، فضاگشایی و تسبیح را شناختم و گاهی به عنایت و لطفش که منبع خیر و برکت است فضا را باز می‌کنم و لطیف و سرسبز می‌شوم و گاهی هم با حمله یک درد مقلوب و تبدیل می‌شوم.

گاهی ز رایت سبزش، لطیف و سرسبزی
 ز قلب لشکر هیجاش، گاه مقلوبی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰
 -رایت: پیرق، پرچم
 -قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی
 -هیجا: جنگ، کارزار
 -مقلوب: تبدیل شده

گاهی مثل یک نقاش که نقشی را نقاشی می کند، در ذهنم نقش می سازی و گاهی مثل یک فرّاش خودت نقش ها را جارو می کنی تا من با ناظر بودن و دخالت نکردن در کارت اجازه دهم این نقش ها بیایند و بروند و من فقط در لحظه بودن و تسلیم بودن را بیاموزم، نه این که با نقش ها همانیده شوم و ساعت ها در آن ها گیر کنم و به گذشته و آینده بروم و به قضاوت و مقاومت پردازم.

دمی چو فکرتِ نقّاشِ نقش ها سازی
گهی چو دسته فرّاشِ فرش ها روبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰
-فرّاش: جاروب بلند دسته دار

با فضاگشایی کردن است که این نقش‌ها خیلی سریع پاک می‌شوند. حتی با پاک کردن این فکرها و نقش‌ها و زُدودن همانیدگی‌هایم، به من پروبالی می‌دهی که به فرشتگان دادی و من هم در فضای یکتایی‌ات پرواز می‌کنم، یعنی همین لحظه از جنس تو می‌شوم و مثل تو فکر و عمل می‌کنم.

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را
فرشتگی دهی و پر و بالِ کرّوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰
-کرّوبی: آسمانی، منسوب به عالمِ فرشتگان

حال مولانای عزیز می‌گوید باید هر لحظه ذهن همانیدهات را خاموش کنی و توجهات را به هر چیز ذهنی ندهی تا مشک پر از آب حیات و نیروی شفا بخش خداوند سالم بماند. اگر هر همانی‌دگی بخواهد توجهات را بدزدد، در مشک تو شکافی ایجاد می‌شود و آب زندگی‌ات به هدر می‌رود، آن وقت این حاکی از معیوب بودن توست، به عبارتی تو تسلیم نیستی، مرغ خودت نیستی. نگذار یک سبب‌سازیِ ذهن، توجهات را بدزدد و از این لحظه غافل شوی که معاد و مُستَقَرّ تو در این لحظه است. اگر بخواهی هر لحظه سوار هشیاری ذهنت شوی و مرکب دل را که هشیاری حضور است فراموش کنی، به شمس مَفخرِ تبریز یعنی مرکز عدم و خدای درونت وصل نخواهی شد.

خَمُوش، اَبُ نَگه دار هَمچو مَشکِ دُرست
ور از شکاف بریزی، بِدان که مَعیوبی

به شمسِ مَفخَرِ تبریز، از آن رسید دلت
که چُست دُلْدُلِ دل می نمود مَرکوبی
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰

—دُلْدُل: نام اسب یا اَستری که حاکم اسکندریه به رسول اکرم فرستاده بود. در این جا مطلق مَرگَب، اسب

با کمال احترام
مهردخت از چالوس



آقای محیا



به نام او
قانون جبران

نبود آگهیم پیش از این، که من چه کسم
بوقت کار، توان کرد این خطا جبران
- پروین اعتصامی، دیوان اشعار، مثنویات، تمثیلات و مقطعات، گفتار و کردار

سلام متنی تهیه کرده‌ام در مورد قانون جبران. در کشاکش آموزه‌های جدید گنج حضور، از آموزه‌های قبلی غافل نشویم. یکی از عجیب‌ترین و پر قدرت‌ترین معناهای عمیق زندگی و خداوند که جناب شهبازی در گنج حضور ما را با آن آشنا فرمودند، قانون جبران بود. قانون جبران چنان وسیع است که هرگز در حتی یک کتاب هزار صفحه‌ای هم وسعتش جای نمی‌گیرد. برای همین است که معناهای عمیق عرفانی به بحر معنا تشبیه شده‌اند.

قانون جبران مثل سازندگی یک شهر ویرانه است، معمار است، همه خرابی‌ها را تا آن جا که خدا بخواهد و اجازه دهد درست می‌کند. قانون جبران خیلی وسیع‌تر از یک تماس یا واریز ماهانه است، بلکه این‌ها فقط پله اول ادب جبران کردن را به ما آموزش می‌دهند. بله قانون جبران ادب است. ادب این که خدایا تو سمیعی و بصیری و دانایی، من اگر با من ذهنی‌هایم تخریب یا ظلمی در حق خودم یا کسی کردم می‌خواهم برگردم جبران کنم نه این که خودم را بزنم به آن راه و بی‌ادبی کنم در پیشگاهت.

جایی تنبلی کردم، می‌خواهم در حد توانم با نهایت تلاشم جبران کنم. جایی اگر نیکی‌ای به من شد، می‌خواهم چرخه نیکی‌هایی که تو یا پدر و مادر، یا یک مدرسه مثل گنج حضور، یا یک معلم در حق من کردند را به همان ریزی و دقت و ظرافت جبران کنم، با تمام تلاشم در حد توانم. می‌خواهم بپذیرم همه تقصیر، گردن من بوده. از سرزمین توقع من‌ذهنی و بی‌ادبی من‌ذهنی که از همه دنیا و خدا طلبکار است، رخت برچینم و سفر کنم و بروم به سرزمین جبران.

قانون جبران، دست به عمل عظیم و عمل فضاگشایی بی‌نهایت و در حد بسیار وسیع به دنبال می‌آورد.
قانون جبران معذرت‌خواهیِ عملی است، معذرت‌خواهی حقیقی است، معذرت‌خواهی عمیق و سازنده است
از طرف ما در حق خدا، زندگی، حضور درون‌مان و حضور درون انسان‌هایی که با من ذهنی‌مان به آن‌ها بد
کردیم. قانون جبران نشان می‌دهد چه کسی هستیم و کجا ایستادیم، چنان‌که پروین اعتصامی در این بیت
زیبا می‌فرمایند:

نبود آگهیم پیش از این، که من چه کسم
بوقت کار، توان کرد این خطا جبران
- پروین اعتصامی، دیوان اشعار، مثنویات، تمثیلات و مقطعات، گفتار و کردار

پیش از دست به جبرانِ وسیع زدن، نمی‌دانستیم اصلاً چه کسی هستیم و از خودمان غافل و خواب‌زده بودیم، بلکه با قانون جبران دست به کار وسیع باید بزنیم تا خطاها و خرابکاری‌های من‌ذهنی‌مان را در حد توان با تمام تلاش جبران کنیم. فرمول کار از جناب شهبازی هم زندگی مرا تغییر داد: کار سازنده در جهت تغییر وضعیت‌ها. قانون جبران شاید خیلی ابتدا سخت به نظر بیاید، ولی ثمره‌ها و میوه‌هایش چنان بزرگ و بی‌نهایت و ماندنی و طولانی هستند که باعث می‌شود قانون جبران از طرف هرکسی که دست به آن زده، یکی از بزرگترین و سازنده‌ترین قوانین راه معنوی بیان شود.

با تشکر بی‌نهایت و خدا قوت خدمت همه عزیزان.

محیا



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت استاد عزیزم و همهٔ دوستان و یاران معنوی

برداشتی از حکایت رنجور

این حکایت از بیت ۱۲۹۳ دفتر ششم آغاز می‌شود و در برنامه ۹۸۱ گنج حضور تفسیر شد.

جناب مولانا این حکایت را بعد از حکایت عجوزه‌ای که در نودسالگی با وجود از دست دادن تمام ابزارهای دلربایی من‌ذهنی، شهوت و هوس شوهر را داشت و با چسباندن عُشرهای قرآنی می‌خواست بر رویی پیدا کند، آورده است. مولانا در آن حکایت به ما گفت که من‌ذهنی هیچ‌چیزی برای ارائه کردن ندارد و فقط در سطح مشغول است و از گفته‌های معنوی و بزرگان هم فقط برای درست کردن ظاهر خود استفاده می‌کند و سخن بزرگان در وجودش عمقی ندارد.

مولانا در ادامه حکایت شخص رنجوری را می‌آورد که نزد طبیب آگاهی می‌رود و از او می‌خواهد که نبضش را بگیرد و احوال درونی‌اش را بازگو کند. در این حکایت رنجور، نمادِ من‌ذهنی است که بیمار است و احوال خوبی ندارد و از طبیب دانای ستارخو می‌خواهد که نبضش را بگیرد و در مورد احوال درونی‌اش نظر دهد. مولانا در این قصه نشان می‌دهد که من‌ذهنی دنبال زنده شدن به زندگی نیست و فقط به سطح توجه دارد و با درست کردن وضعیت‌های ظاهری زندگی‌اش، می‌خواهد احوال باطنی‌اش را خوب کند. این شخص متوجه نیست که اوضاع و احوال بیرونی زندگی او، انعکاس احوال و وضعیت درونی اوست و برای داشتن احوال خوب و اوضاع درست، اول باید درونش را پاک‌سازی کند.

مولانا در این جا طیب را که نماد خداوند یا زندگی است، با صفت ستارخو یعنی پوشاننده توصیف می کند و منظور این است که خداوند عیب های ما را در من ذهنی می پوشاند و ما را رسوا نمی کند و حتی المقدور فاش نمی کند. طیب با گرفتن نبض بیمار متوجه می شود که این بیماری لاعلاج است و امید صحتی برای او نیست. یعنی خداوند می داند که احوال من ذهنی خوب شدنی نیست و تغییر اوضاع و احوال بیرونی نمی تواند تأثیری در احوال درونی این فرد به وجود آورد. ولی ما به عنوان من ذهنی علت رنج و بیماری مان را اشخاص و موقعیت ها می دانیم و همیشه به خداوند اصرار داریم که وضعیت های زندگی مان را درست کند تا حال درون ما خوب شود.

ما می‌خواهیم با رابطه‌های جدید، تغییر مکان زندگی، تغییر اوضاع سیاسی، به‌دست آوردن همانیدگی‌های بیشتر، دوستان جدید و غیره حال درونی‌مان را خوب کنیم. غافل از این‌که منشأ همهٔ نابسامانی‌های زندگی ما از درون آلوده و بیمار ما سرچشمه می‌گیرد و تا این درون بیمار ما درمان نشود اگر هزار سال هم مشغول درست کردن بیرون باشیم، درونمان درست نخواهد شد.

ما در من‌ذهنی مانند ساختمانِ کهنه و فرسوده‌ای هستیم که از درون و پای‌بست ویران است و از همه طرف در حال نشت آب است و بوی بد فاضلاب خانه را پُر کرده و ما به‌جای این‌که ساختمان را از پایه و اساس بکوبیم و درست کنیم، در حال درست کردن نمای بیرونی آن هستیم و می‌خواهیم با درست کردن نما، ساختمان ویران را حفظ کنیم.

طیب یا خداوند از من ذهنی رنجور می خواهد که او را در مرکزش قرار دهد و هرچه دلش می گوید یعنی هرچه دل خدایی اش میل می کند انجام دهد، اما من ذهنی سطحی نگر که تفاوت دل واقعی و دل توهمی را نمی داند، گفته طیب الهی را هم اشتباه برداشت می کند و گمان می کند هرچه من ذهنی میل کرد باید انجام دهد. خداوند می گوید در گذاشتن من به مرکزت صبر و پرهیز نداشته باش و در این کار درنگ نکن، چون هرچقدر این کار را به تعویق بیندازی، زیان بیشتری خواهی دید.

نبضِ او بگرفت و واقف شد ز حال
که امیدِ صحتِ او بُد مُحال

گفت: هر چِت دل بخواهد، آن بکن
تا رود از جسمت این رنجِ کهن

هرچه خواهد خاطرِ تو، وامگیر
تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر

این چنین رنجور را، گفت ای عمو
حق تعالی، اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۲

مولانا در این جا آیه‌ای را عنوان می‌کند و نشان می‌دهد که انسان در ذهن آیات آسمانی و سخن بزرگان را متوجه نمی‌شود و فقط برداشت ذهنی خودش را می‌کند و با برداشت نادرست، آیات قرآن یا هر کتاب آسمانی را هم ابزار و دست‌آویزی برای پیش بردن مقاصد خود قرار می‌دهد.

«... اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» -

«... هرچه می‌خواهید بکنید او به کارهایتان بیناست.»
(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۰)

وقتی خداوند به هرچه که ما انجام می‌دهیم و هرچه در دل ما می‌گذرد بیناست، پس ما باید او را در مرکز خود قرار دهیم و با مرکز عدم عمل کنیم. اما رنجور غلط می‌فهمد، بعد از این می‌بینیم که رنجور هرچه من‌ذهنی‌اش میل می‌کند انجام می‌دهد. طیب الهی از او می‌خواهد که به تماشای آب حیات که از سوی زندگی می‌آید بنشیند، ولی رنجور برداشت سطحی دارد. رنجور فکر می‌کند که باید به کنار رودخانه برود و در آن‌جا تفرّج کند، در آن‌جا با صوفی‌ای مواجه می‌شود که در حال شستشوی سر و روی خود است. رنجور با دیدن صوفی میل می‌کند که سیلی‌ای به پسِ گردن او بزند.

مولانا در این قسمت نشان می‌دهد که هر من‌ذهنی سیلی‌باره است و میل به تخریب و آسیب رساندن به دیگران دارد و از طریق نقطه‌ضعف‌های دیگران، آسیب خود را به او وارد می‌کند و حتی اگر عملاً این کار را انجام ندهد، با ارتعاش مخربی که به جهان می‌فرستد، به دیگران آسیب می‌زند. نکته دیگری که مولانا در این جا به ما نشان می‌دهد این است که اگر ما به‌عنوان صوفی در حال شستشوی خود در آب زندگانی هستیم، یعنی داریم روی خودمان کار می‌کنیم و درونمان را پاکسازی می‌کنیم و به‌قول معروف سرمان توی لاک خودمان هست و کاری به دیگران نداریم، این‌گونه نیست که از آسیب من‌های ذهنی در امان باشیم و هر لحظه ممکن است که از آنها سیلی بخوریم.

سیلی‌اش اندر بَرَم در معرکه
ز آنکه لَا تُلْقُوا بِأیدی تَهْلُکَه

تَهْلُکَه‌ست این صبر و پرهیز ای فلان
خوش بکوبش، تن مزن چون دیگران
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴

در این جا مولانا آیه دومی را می آورد که رنجور باز کج فهمی می کند.

وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» -
 «در راه خدا انفاق کنید و خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵)

خداوند در این آیه به ما می گوید که انسان از طریق آوردن چیزهای ذهنی به مرکزش و دیدن برحسب جسم، خودش را به هلاکت می اندازد. اما این شخص رنجور فکر می کند که اگر برحسب امیال نفسانی اش عمل نکند هلاک خواهد شد. در بیتی از دفتر سوم هم داشتیم که حضرت مولانا فرمودند:

آنکه مُردن، پیشِ چشمش تَهْلُکَه‌ست

أمرٍ لَا تُلْقُوا بَگیرد او به دست

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴

–تَهْلُکَه: هلاکت

–لَا تُلْقُوا: میفکنید، نیندازید

در این بیت هم می‌بینیم که من‌ذهنی از آیات قرآن چیزی را که به‌نفع خودش است برداشت می‌کند. کسانی که خودشان را با من‌ذهنی یکی می‌دانند و حاضر به مردن به من‌ذهنی نیستند، آیه «لَا تُلْقُوا» را به‌دست می‌گیرند و می‌گویند خداوند فرموده خودتان را به هلاکت نیندازید.

خلق، رنجورِ دِق و بیچاره‌اند
وز خِدا عِ دیو، سیلی‌باره‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷
-خدا ع: حيله گری

جمله در ایدای بی جرمان حریص
در قفای همدگر جویان نقیص
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸
-ایذا: اذیت کردن
-قفا: پشت گردن، پسِ سر
-نقیص: عیب‌جویی

مولانا می گوید که ما در ذهن به حرف بزرگان کاری نداریم و سخن بزرگان و دین را به نفع خودمان تحریف می کنیم و عکس آن را انجام می دهیم. می گوید تقریباً همه مردم در ذهن بیمار روانی هستند و بیچاره اند. ما با من ذهنی مان در جهان تخریب می کنیم، به همدیگر رحم نمی کنیم، به همدیگر ضربه می زنیم، دروغ می گوییم، فریب می دهیم، برای همدیگر دسیسه می کنیم، عیب های دیگران را جار می زنیم، آبروی دیگران را می بریم، چرا؟ چون بیمار هستیم. ما در ذهن انسان ها را به صبر و فضاگشایی دعوت نمی کنیم بلکه به واکنش وادار می کنیم، دست روی نقطه ضعف های هم نوعانمان می گذاریم و در آن ها درد ایجاد می کنیم. اخبار منفی را پخش می کنیم، قصه های رنج آور، فیلم های رنج آور، همه نشان از سیلی بارگی ما در ذهن است.

در ادامه مولانا توضیح می دهد که صوفی می خواهد دو سه مشقت به آن رنجور بزند، ولی عاقبت اندیشی می کند و واکنش نشان نمی دهد.

گر چه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم
لیک او بر عاقبت انداخت چشم

اوّل صف بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

حَبّذا دو چشمِ پایانِ بینِ راد
که نگه دارند تن را از فساد

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷
–حَبّذا: خوشا

–راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

صوفی صبر می کند، درد هشیارانہ می کشد، فضا را باز می کند و قربانی اتفاق نمی شود. پس ما به عنوان صوفی که در حال شست و شو و پاک سازی خود هستیم باید در برابر سیلی من های ذهنی دیگر عاقبت اندیشی کنیم، فضا را باز کنیم و اجازه ندهیم من های ذهنی پُر درد و بیمار ما را هم مثل خودشان فلج کنند. ما باید بدانیم که منظور ما زنده شدن به زندگیست. این هنر ماست که چگونه خودمان را از آسیب تُر شرویان در امان نگه داریم و در برابر سیلی آن ها جا خالی بدهیم و اگر سیلی آن ها به ما اصابت کرد، عاقبت اندیش باشیم و در دام آن ها نیفتیم. مولانا در ادامه چند بیت در مورد بازتاب اعمال ما می آورد و می فرماید:

ای زننده بی گناهان را قفا
در قفای خود نمی بینی جزا؟

ای هوا را طبّ خود پنداشته
بر ضعیفان صَفْع را بگماشته

بر تو خندید آنکه گفتت: این دَواست
اوست کَاذَم را به گندم رهنماست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱
—صَفْع: سیلی

می‌گویند تو که خواسته‌های من ذهنی‌ات را طیب و درمان خودت پنداشته‌ای، آیا نمی‌دانی ظلمی که در حق مردم می‌کنی به خودت باز خواهد گشت؟ آن کسی که به تو گفته من ذهنی را در مرکزت بگذار و طبق خواست او عمل کن و به ضعیفان سیلی بزن، درواقع به تو خندیده و او از جنس شیطان بوده که آدم و حوا را فریب داد و سبب شد آن‌ها میوه قضاوت را بخورند. مولانا می‌گوید درست است که شیطان باعث لغزش حضرت آدم شد، اما سیلی شیطان به حضرت آدم برنخورد، چون حضرت آدم فضاگشایی کرد و مسئولیت اشتباهش را پذیرفت و عذر خواست، بنابراین مورد حمایت خداوند قرار گرفت و پس گردنی شیطان به خودش برخورد کرد.

اوش لغزانیډ و او را زد قفا
آن قفا واگشت و، گشت این را جزا

کوه بود آدم، اگر پُرمار شد
کانِ تریاق است و بی‌اضرار شد

تو که تریاقی نداری ذره‌ای
از خلاصِ خود چرایی غره‌ای؟
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۶

مولانا می گوید حضرت آدم اگر خطا هم کرد و پُر مار شد، اما کوه بود و خودش معدن تریاق و پادزهر بود. یعنی با فضاگشایی لحظه به لحظه به معدن پادزهر دسترسی داشت، بنابراین ضرری به او وارد نشد ولی تو که هنوز مرکز پُر از همانیدگی داری و فضاگشایی نکرده‌ای و توکلی نداری و اسماعیلت را یعنی من ذهنی‌ات را قربانی نکرده‌ای، چرا مغرور می‌شوی و فکر می‌کنی راه خلاص داری؟

تو رَسَن بازی نمی‌دانی یقین
شکرِ پاها گوی و می‌رو بر زمین

پَر مساز از کاغذ و از گُه مَپر
که در آن سودا بسی رفته‌ست سَر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴

مولانا در این چند بیت به این مطلب اشاره می‌کند که اگر تو در جنبه‌ای دانش کافی نداری، فضاگشایی نکرده‌ای که به خرد زندگی دسترسی داشته باشی و ترازو و آینه نداری و کاملاً در ذهن هستی، پس بهتر است که روی زمین راه بروی و رَسَن‌بازی نکنی و با بال کاغذی از کوه نَپری یعنی با معلومات من‌ذهنی و هشیاری جسمی عمل نکنی.

فعل آتش را نمی‌دانی تو ، بُرد
گرد آتش با چنین دانش مگرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸
-بُرد: دورباش

دیگ و آتش ار نبود تو را
از شرَر نه دیگ ماند، نه آبا

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در آریز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۰
-آبا: آتش
-آریز: به جوش آمدن دیگ

با سپاس فراوان
پروین از استان مرکزی



خانم فاطمه از مازندران



سلام و خدا قوت
به همراه سال نو، نوروز حضورتان مبارک و دلهایتان بهاری، همیشه شاد و بیدار بمانید.

اندر دل من مها دل افروز تویی
یاران هستند لیک دلسوز تویی

شادند جهانیان به نوروز و به عید
عید من و نوروز من امروز تویی
-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۶۸۵

هردم، هرساعت، عید بهار نوروزم تویی. هر لحظه، با یاد تو خرم و نو و تازه شود هر دو جهان.

با درد بساز چون دوی تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم
—مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۶۷

—«مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلِيَ دِيَّتُهُ وَ مَنْ عَلَى دِيَّتِهِ فَأَنَا دِيَّتُهُ.»

«(خداوند فرمود): هر کس مرا طلب کند، مرا می‌یابد و هر که مرا بیابد، مرا می‌شناسد و هر که مرا بشناسد، مرا دوست دارد و هر کسی مرا دوست بدارد، عاشقم می‌شود و هر که عاشقم بشود، عاشقش می‌شوم و هر کس را که عاشقش بشوم، او را می‌گشیم و هر کس را بگشیم، خون‌بهای او به گردن من است و هر کس که به گردن من خون‌بها دارد، من خودم خون‌بهای او هستم.» (حدیث قدسی)

گر گشته شوی مگو که من گشته شدم
شکرانه بده که خون‌بهای تو منم
—مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۶۷

نوروزتان پیروز، سرشار از عشق احد
فاطمه از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com